

## انوری و سلطان علاءالدین غوری

سلطان علاءالدین حسین غوری ملقب بجهانسوز (۵۴۴ - ۵۵۶) در سال ۵۴۷ بر سلطان السلاطین معزالدین سنجر بن ملکشاه سلجوقی (۵۱۱ - ۵۵۲) عصیان کرد و از فرستادن تحف و هدایائی که هر سال معمولاً از غور بدر بار سنجر میرفت خودداری نمود و از شدت غروری که بر اثر چند فتح بر مزاج او مستولی شده بود بتعرض ممالک سنجری پرداخت و بلخ را نیز بتصرف خود آورد. سلطان سنجر بجلوی او شتافت و در اوبه از بلاد مشرق هرات در سال ۵۴۷ او را شکستی سخت داد و اسیرش کرد. مؤلف طبقات ناصری تفصیل این واقعه را چنین نقل میکنند:

« سلطان علاءالدین گرفتار شد از سلطان سنجر فرمان شد تا او را قید کردند و تخته بند آهن آوردند تا بر پای او نهند فرمود که بخدمت سلطان عرضه باید داشت که با من آن کن که من با تو اندیشیده بودم و تخته بند زرین مهیا گردانیده بودم تا مقدر حرمت سلطنت تو موفور باشد. چون عرضه افتاد آن تخته بند را طلب کردند چون حاصل شد همان تخته بند بر پای او نهادند و او را بر شتر نشاندند و سلطان مراجعت فرمود. چون ذکر لطافت طبع و شهامت عقل علاءالدین در آن عصر مذکور بوده و مشهور گشته و این معنی بسمع مبارک سلطان بسیار رسیده بود علاءالدین را دیگر روز یا بعد از چند روز طلب فرمود و اعزاز کرد و مخلص گردانید و یک طبق کوهر نمین پیش مسند نهاده بود آنرا بعلاءالدین خدمت کرد. این دو بیت بداهة گفت:

بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین هر چند بدم کشتی از روی یقین  
بخشید مرا بیک طبق در نمین بخشایش و بخشش چنان بود و چنین  
سلطان سنجر او را حریف و ندیم خود گردانید و هیچ مجلس عشرت بی حضور او  
نیود تا روزی در بزم نظر علاءالدین بر کف پای مبارک سلطان سنجر افتاد علاءالدین  
برخواست و بر کف پای سلطان سنجر خالی بود بزرگ آنرا بوسه داد و این بیت بگفت:

ای خاک سم مر کب تو افسر من وی حلقه بندگی تو زیور من  
چون خال کف پای ترا بوسه زدم اقبال همی بوسه زند بر سر من  
سلطان سنجر تخته غور او را باز فرمود. . . . الخ »

سلطان سنجر باطناً هیچ میل نداشت که سلطان علاء الدین بغور مراجعت کند زیرا که چندان بصفا و صداقت او مطمئن نبود و می اندیشید که مبادا بار دیگر راه عصیان پیش گیرد لیکن چون علاء الدین در این باب اصرار داشت و همواره با ابراز حسن خدمت و اظهار ظرافت سلطان را نسبت بغور بر سر لطف می آورد عاقبت سنجر باین کار رضاداد و علاء الدین بغور برگشت.

در ایامی که علاء الدین برای مراجعت بغور اصرار میورزید انوری شاعر و ندیم مخصوص سلطان سنجر بیک رباعی علاء الدین غوری را هجو گفت و آن رباعی که انوری در آن بیتی میلی علاء الدین در ماندن در خدمت سنجر اشاره می کند این است:

چون بندگی شهنشاهی آید خوش  
باملك چو آب و دولتی چون آتش  
برخیز بسیج آن جهان کن خوش خوش  
وانجا علف گلخن دوزخ میکش  
علاء الدین از شنیدن این رباعی کینه انوری را در دل گرفت و چون سنجر در جمادی الاولی ۵۴۸ هـ بدست طایفه غز اسیر افتاد و علاء الدین غوری از هیبت سلطان آرمید در صدد برآمد که انوری را از مرو بدر بار خود جلب کند و کینه دیرینه را را از او بغواهد یکی از منشیان زیر دست خود یعنی فخر الدین خالد بن ربیع را که از دوستان انوری بود بر آن داشت که نامه ای بامیر خراسان ناصر الدین ابوشجاع طوطی بزرگترین امرای غز که در ایام اسیری سنجر بر این دیار امارت میگرد بنویسد که انوری را بوعد یا وعید بدر بار غور روانه دارد.

فخر الدین خالد چنانکه اشاره کردیم از دوستان انوری بود و در دیوان انوری یک قطعه طویل از این شاعر در مدح فخر الدین خالد هست در جواب این بیت که فخر الدین خطاب بانوری گفته بود:

مراحال بی تو خراب است باری

سلام عليك انوری کیف حالک

انوری در جواب می گوید:

افتخار زمان و فخر زمین

و سلام عليك فخر الدین

چهره از ناقد گمان و یقین... الخ

ای نهفته مخدّر سخت

و این قطعه چهل بیت است که ما برای احتراز از تطویل از نقل آن

خود داری میکنیم.

باری چون فخرالدین خالد بعلمت سابقه دوستی با انوری نمیخواست که او بدام سلطان علاء الدین غوری بیفتد در نامه‌ای بانوری با اشاره و تلویح سوء عاقبت این دعوت را باو فهماند و انوری هر قدر امیر طوطی غز خواست که او را روانه غور کند راضی نشد و بالاخره توانست بتداییری امیر طوطی را از اصرار در فرستادن خود بازدارد. بگفته مؤلف لباب الالباب: فخرالدین خالد را از آن حال علم بود و صورت حال بنزدیک او [یعنی انوری] نمیتوانست نبشت چه از سطوت گهر سلطان علاء الدین می‌اندیشید و مصادقت و دوستی باهمال رضا نمیداد بنزدیک او نامه نبشت و مطلع آن نامه این که:

حذار حذار من بطشی و فتکی	هی دنیا نقول بمل فیها
فقولی مضحك و لفعل مبکی	فلا یفررکم طول ۱۲ بتسامی
یسم و جیفه ملت ۳ بسک ۴	هی الدنیا اشبهها بشد

انوری از این بیت استدلال نمود که در ضمن آن ملاطفت ناکامی هست و شهد آن لطف حال بزهر عقوبت مآل آلوده است، شفیعیان انگیخت تا ملک طوطی را از سر آن دور کردند و چون ملک علاء الدین را از آن حال معلوم شد رسولی دیگر فرستاد و گفت هزار سرگوسپند میدهم اگر او را نزدیک من فرستی. ملک طوطی انوری را مؤکل کرد که ناکام ساخته باید شد و بغور رفت چه هزار گوسپند بمقابله تو میدهد. انوری گفت ای ملک اسلام چون من مردی او را بهزار سرگوسپند می‌ارزد پادشاه را برایگان نمی‌ارزد تا باقی عمر در سلک خدم تو منخرط باشم و بدست بیان در مدایح در پای تو باشم، ملک طوطی را خوش آمد او را نگاه داشت. و غرض از تقریر این حکایت لطف طبع فخرالدین بود که تمامت صورت حال را در دویست تضمین کرد و اگر چه شعر دیگران بود فاما غرض او از ایراد آن بوفارسید و حسن عهد را رعایت کرد و ذات انوری که نور حدقه فضل و نور حدیقه هنر بود سالم مانده. فصیحی خوafi در مجمل خود در ضمن حوادث سال ۵۴۷ هجری بمین واقعه اشاره

۱ - در لباب الالباب : یفررک و در آن صورت وزن خرابست ، متن مطابق تاریخ

یمینی است ۲ - در تاریخ یمینی : حسن ۳ - در تاریخ یمینی : طلیت

۴ - این سه بیت از مرثیه‌ایست از ابوالفتح ساوی که آنرا در رثاء فخر لدولة

دیلمی که در شعبان ۳۸۷ فوت کرده گفته و تمام آن در تاریخ یمینی عینی (ص ۱۰۹ -

۱۱۰ چاپ لاهور ۱۳۰۰ قمری) مندرج است . ۵ - لباب الالباب ج ۲ ص ۱۳۸ - ۱۳۹

میکند و میگوید که : « فخرالدین خالد از زبان سلطان بدو ( یعنی بانوری ) نامه نوشت و بیاید و در مکتوب خود نوشت :

ای آن که در مهر بهمه جا رسیده ای  
اصلت ز قاینست و نشستت بکوشک  
انوری معلوم کرد که مصلحت رفتن او نیست این قطعه در اعتذار نوشت :

کلبه ای کاندرا و بر و ز و شب  
حالتی دارم اندرا و که از آن  
آفت جهانم در او که گوی سپهر  
وان سپهرم در او که بحر محیط  
هر چه در مجلس ملوک بود  
رحل اجزا و نانت خشک بر او  
شیشه جبر من که با دا پر  
قلم کوتاه و صریر خوشش  
جامه صوفیاة ازرق  
هر چه بیرون بود از این کم و بیش  
گنده پیر جهان جنب نکند  
زین قدم راه رجتم بستست  
گر چه پیغام روح پرور او  
نیست من بنده را زبان جواب  
حضرت پادشه که باقی باد  
گرچه این لفظ از منست خطا

سلطان مشرق علاءالدین حسین از ملاقات مایوس شد ۲۰

۱ - این بیت خیر که مصراع اول آنرا فخرالدین خالد بر سبیل تضمین آورده از قطعه معروفی است از حکیم کوشکی قاینی خطاب به خود که در فتنه غز در چنگ این طایفه اسیر افتاده بوده است و غرض از نیم بیت دیگر این است :

ای خام قلیان تو بختلان چه میکنی ؟ یا بشکلی رکیکتر که در مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۴۸۸ در ضمن تمام آن قطعه مندرج است ( رجوع کنید ایضاً بهفت اقلیم در ذیل قهستان و جلد سوم جهانگشای جوینی ص ۱۸۷ و حواشی همان صفحه )

۲ - بنقل از نسخه عکسی مجمل فصیحی خوانی در وقایع سال ۵۴۷ متعلق باستاد علامه آقای قزوینی - اصل نسخه متعلق است باقای حاج محمد آقا نخجوانی مقیم تبریز .